



آنچه در بی می آید روایتی است که پیر سپیدموی مبارزات ۶ دهه اخیر کشور ما، از برخی از مقاطع زندان متوالی و طولانی خویش در گفت و گو با خبرنگار شاهد یاران داشته است. خاطرات او از رویدادهای نهضت ملی و نیز انقلاب اسلامی در عداد صادقاته ترین روایات است که امید می بریم به زودی تدوین شود و در اختیار پژوهندگان تاریخ حاضر قرار گیرد. با سپاس از جناب امانی که چون همیشه فروتنانه پذیرای درخواست شاهد یاران شدند.

«ربع قرن انس با زندان، از زندان قصر تا زندان اوین»  
در گفت و شنود شاهد یاران با هاشم امانی

## برادرم تالحنظه آخر هم موعظه می کرد...

انگیزه دیگری نداشت. موقوفه که تشکیل شد، مردم نیز از آن حمایت کردند.

در مراسم‌هایی که برگزار می‌کردیم، تعداد زیادی شرکت می‌کردند. در ماه رمضان سال ۱۳۴۲، در مسجد جامع تهران، طی ۳۰ شب مراسمی را برگزار کردیم که واقعا مردم از آن استقبال کردند. اولین کسی که آن زمان در ایام ماه مبارک رمضان در مراسم ما در مسجد جامع سخنرانی کرد، حاج اصغر مروریاد بود و سپس از سخنران‌های دیگر استفاده شد. سال بعد این مراسم تا هفدهم ماه مبارک رمضان ادامه داشت، اما رژیم با حمله به مسجد جامع و دستگیری چند تن از دوستان ما، برنامه را تعطیل کرد. دو روز بعد از تعطیلی این مراسم بود که منصور راترور کردیم.

### ماجرای ترور حسن علی منصور چه بود؟

من و حاج آقا صادق و شهید عراقی و برخی دیگر، این نوع کارها یعنی تشکیل جلسه و پخش اعلامیه و ... را متمرکز نمی‌دیدیم و این تفکرات در ما و شهید عراقی بیشتر بود، چون می‌دیدیم تأثیری بر دولت ندارد و بسا چند توری که انجام شده بود، یعنی ترور هژیر و رزم آرا، اثرگذاری مشخص شد. اعتقادمان این بود که باید ضربه‌هایی وارد شود.

بعد از تبعید امام، کار خاصی انجام نشده بود. سال بعد، برنامه ریزی سالگرد ۱۵ خرداد در منزل ما بود و تمام پلاکاردها در منزل ما تهیه شد. ساواک باخبر شده بود که عده‌ای می‌خواهند در مسجد شهاب (امام فاعلی) سالگرد بگیرند. نظامی‌ها کنار مسجد ایستاده بودند، ولی ما از پایین تر، پلاکاردها را به دست گرفتیم و یک نفر قرآن گرفت و رفتیم تا چهارراه سیروس و بعد سرچشمه تا مسجد سه‌سپه‌سار. مردم گروه گروه با عکس و پلاکاردها به ما ملحق شدند. در آنجا نظامی‌ها حمله کردند و زد و خورد زیادی شد و شهید عراقی و سی چهل نفر دیگر دستگیر شدند و فکر کنم سه چهار ماهی در زندان بودند.

در ۱۵ خرداد، بعد از دستگیری امام حرکتی شد، ولی برای تبعید امام کار چندانی نداشت. به یاد دارم در ۱۵ خرداد، شهید عراقی روی جیب ایستاده بود و مردم را دعوت می‌کرد و می‌گفت که مغازه‌ها را ببندند. به میدانی هم که طیب بود، رفت و از میدانی‌ها دعوت کرد و طیب و اطرافیان هم کلاتری شماره ۶ را تخلیه کردند و به هم ریختند، اما حرکت سازماندهی شده‌ای نبود، بلکه هر کدام متفرقه کار انجام دادند. من هم نزدیک مسجد امام بودم و آنجا خیلی درگیری بود و مردم خیلی تلاش می‌کردند که اداره رادیو را به دست بگیرند. این روزها شلوغ بود و چندین نفر گلوله خوردند. حرکت خودجوش بود و مردم، خودشان به سمت رادیو حرکت کردند تا نزدیک ساعت دو که فعالیت مردم کم شد و نظامی‌ها از کم شدن جمعیت استفاده کردند. کلاً نزدیک به ۱۳ روز،

و خورد خیلی شدیدی پیش آمد که تا ساعت ۲ نصف شب ادامه داشت و همه ما، جز حاج احمد شهاب را که حالش خیلی بد بود، به زندان شماره ۳ قصر بردند. زندان شماره ۳ هنوز افتتاح نشده بود و ما را با دستبند و پایبند و به اتاق‌های انفرادی و چند نفره بردند.

### جریان دومین زندان شما چه بود؟

در فاصله سال‌های ۳۴ تا ۴۰ اختناق شدیدی بر ایران حاکم بود. این فضا تا زمان ارتحال آیت‌الله العظمی بروجردی ادامه داشت. سپس بحث مرجعیت پیش آمد و نام مراجع بزرگی نیز مطرح شد. مردم طی سال‌های خفقان، انتظار فردی را می‌کشیدند که وارد عرصه مبارزه با رژیم شود و آنها تحت رهبری او حرکت کنند. به همین دلیل به‌مرور زمان، بحث مرجعیت در امام راحل متمرکز شد. روزی با شهید عراقی در خیابان ۱۷ شهریور فعلی راه می‌رفتیم که ایشان به من گفت: «فردی در قم پیدا شده که به نظر می‌رسد آیت‌الله کاشانی ثانی باشد. ما باید با او همراه شویم.» در این زمان ما حدود ۲۰ نفر بودیم که از آن جمله می‌توانم به آقایان عسکراولادی، مصطفی حائری و ابوالفضل حاجی‌حیدری اشاره کنم که روزهای جمعه دور هم جمع می‌شدیم و در باره مسایل روز بحث و

**ابتدا شهید بخارایی دستگیر شد و از کاردی که در جیبش پیدا کردند، توانستند او را شناسایی کنند. به خانه محمد بخارایی مراجعه می‌کنند و در آنجا از ارتباطات او سؤال می‌کنند و مطلع شدند که با حاج صادق امانی ارتباط دارد. بقیه را نیز دستگیر کردند. من از آن شب به خانه نرفتم، تا اینکه از یک قرار تلفنی که با کسی گذاشتم توانستند من را در محل قرار ملاقات دستگیر کنند.**

تبادل نظر می‌کردیم.

آقای عسکراولادی پیشنهاد کردند تا نام جمع خود را «مسلمانان آزاده» بگذاریم و این اولین نامی بود که برای جلسات خود گذاشتیم. به تدریج با سایر گروه‌ها نیز ارتباط برقرار کردیم و به فعالیت پرداختیم. یک گروه، گروه مسجد شیخ‌علی بود، گروه برادران اصفهانی نیز هم آمدند و این سه گروه با هدایت امام راحل (ره)، پایه‌گذار جمعیت موقوفه اسلامی شدند که مجری منویات و دستورات امام راحل بودند. یک جمعیت توانا و موثر که غیر از انگیزه کار و جهاد برای اسلام، هیچ

از چه زمانی وارد عرصه مبارزات سیاسی شدید؟  
ما از بچگی فشارها و خفقانی را که در زمان رضاخان علیه اسلام و مبارزین وجود داشت، با تمام وجود درک کرده بودیم. پدر مرحوم ما، چه وقتی در همدان بود و چه در تهران، درد سیاسی داشت و حتی زمانی که کسی معمولاً روزنامه نمی‌خواند، ایشان روزنامه مطالعه می‌کرد و از همین طریق نیز ما با وضعیت کشور آشنا می‌شدیم. فشارهای آن زمان برای ما ملموس بود. یاد می‌آید در محله پاچنار، در محله زیرگذرقلی که منزل ما آنجا بود، پاسبانی به نام رمضان‌خان گشت می‌زد که خیلی خشن و قلدر بود. یک روز دیدم که این ناجوانمرد، چادر زنی را به زور از سر او کشید و او را به باد کتک گرفت. این زن از زیر مشت و لگد رمضان‌خان فرار و خود را در یک نانواپی پنهان کرد، اما این پاسبان از خدا بی‌خبر، در نانواپی هم او را رها نکرد.

این مسایل بر روی ما فشار زیادی وارد می‌کرد، به همین خاطر مجموعه این عوامل باعث شد که پس از تبعید رضاخان و ورود متفقین، به نهضت‌های اسلامی که با رژیم واجانب مبارزه می‌کردند؛ پیوندیم. در راس نهضت‌هایی که در آن زمان تشکیل شد، حرکت آیت‌الله کاشانی بود. ایشان در پامنار به روشنگری مردم مشغول بودند. البته افراد دیگر هم بودند. از دیگر نهضت‌ها حاج سراج ناصری بود که اتحادیه مسلمین را ایجاد کرد و اقدامات مناسبی را انجام داد. حاج‌رضا فقیه‌زاده و شریعتمداری نیز از جمله این افراد بودند. با اقدامات این عزیزان، اسلام در میان مردم جان تازه‌ای گرفت. در همان زمان بنده به همراه مرحوم حاج احمد شهاب و شهید عراقی، عضو رسمی فدائیان اسلام بودیم. بعد از فدائیان در مجمع مسلمانان مجاهد فعالیت می‌کردم. مجمع مسلمانان مجاهد از جمله گروه‌های مبارزی بود که با آیت‌الله کاشانی در ارتباط بود. اعضای هیئت مدیره آن ۱۲ نفر بودند و بنده نیز صندوقدار این مجمع بودم. در عین حال امور مالی فدائیان اسلام را نیز اداره می‌کردم.

**گویا اولین زندانی شدن شما هم به همان دوران باز می‌گردد.**

بله، زمانی که شهید نواب صفوی را بازداشت کردند، برادران گفتند که برویم و در زندان متحصن شویم تا نواب آزاد شود. بنده به همراه پنج‌ه و چند نفر دیگر در نزدیکی زندان تحصن کردیم. آقای به نام صرافان که آدم زرنگی بود، مامور زندان و افسر زندان هم سروان ابراهیمی بود. ملاقات‌ها در حیاط زندان انجام می‌شد. تعداد ملاقات‌کنندگان هم زیاد و حدوداً بیست سی نفر بود. وقتی که ما وارد شدیم و زمان ملاقات تمام شد، عده‌ای در داخل مانده بودیم. در زندان را قفل کردند و نزدیک به یک ماه، زندان دست ما بود تا اینکه یک شب آمدند و زد



در منزل حاج آقای تقریبی توسط رژیم پیدا شد.

### ترور منصور چگونه به تصویب رسید؟

اختصاص به حسن علی منصور نداشت. چند نفر هدف بودند از جمله علم، نصیری... ما در هیئت‌های مولفه تصمیم گرفته بودیم دولت‌مردان را ترور کنیم و این منحصر به منصور نبود. به عنوان مثال در مسجد معجد که اسدالله علم گاهی در آنجا حضور می‌یافت، برای ترور او یا سپهبد نصیری، آمادگی داشتیم، اما بعدها این امر منتفی شد. جلسات و تبادل نظرات ادامه داشت تا

بالاخره تصمیم گرفتیم منصور را بزنیم و برنامه‌ریزی کردیم که این کار را جلوی مجلس انجام دهیم. آن زمان غیر از شاه هیچ کس حق نداشت با ماشین وارد مجلس شود و باید جلوی در مجلس پیاده می‌شد و این امر برای حفظ پرستیژ مجلس بود و ما نیز از همین نکته استفاده کردیم و منصور را به سزای خیانت‌هایش رساندیم.

شما برای جواز شرعی این ترور هم اقدامی کرده بودید؟ چون ارتباط با امام که در تبعید بودند وجود نداشت و شهید بهشتی و سایرین که نماینده ایشان بودند، در حدی بودند که فتوا بدهند، از آنها فتوا گرفته شد البته در مورد کسانی چون حسن علی منصور با آن جناب‌ها، برای ترورشان نیازی به فتوا نبود. من در جایی خواندم که حسن علی منصور برای آمریکایی‌ها از شاه هم مهم تر بود، چون کسی بود که این همه خیانت به کشور و به اسلام کرد، کسی که به پیغمبر (ص) فحش بدهد، قتلش از قبل مشخص است. اینها هم، چنین بودند و اصلاً نیاز به فتوا نبود.

### اعدام انقلابی منصور در اول بهمن ۱۳۴۳ رخ داد. شما را چه زمانی دستگیر کردند؟

بنده در ۹ بهمن ماه دستگیر شدم. ابتدا شهید بخارایی دستگیر شد و از کارتی که در جیبش پیدا کردند، توانستند او را شناسایی کنند. به خانه محمد بخارایی مراجعه می‌کنند و در آنجا از ارتباطات او سؤال می‌کنند و مطلع شدند که با حاج صادق امانی ارتباط دارد. بقیه را نیز دستگیر کردند. من از آن شب به خانه نرفتم، تا اینکه از یک قرار تلفنی که با کسی گذاشتم توانستند من را در محل قرار ملاقات دستگیر کنند. ضداطلاعات هم من را گرفت. بعد از این ماموران تا ۲۱ روز در خانه ما حضور داشتند، چون موفق نشده بودند حاج صادق را بگیرند و می‌ترسیدند ترور دیگری صورت بگیرد. رژیم واقعاً وحشت کرده بود. برخی از افراد دستگیر شده، از زمان ترور هم اطلاع نداشتند، چون کار کاملاً تشکیلاتی بود.

در دادگاه از یکی از ما پرسیدند: «شما چطور از ترور منصور مطلع شدید؟» و پاسخ داده شد: «در خیابان بوم که دیدم ماشین‌ها بوق می‌زنند و چراغ‌هایشان را روشن کرده‌اند و من از این جهت متوجه ماجرا شدم.» جواب برای رئیس دادگاه بسیار سنگین بود. دادگاه ما در اردیبهشت برگزار شد و رژیم طی این مدت به دنبال مرتطبین با ما بود. به عنوان مثال شهید عراقی را بدون اینکه کسی اعترافی بکند و تنها بر اساس حدس و از روی سابقه ایشان در واقعه ۱۵ خرداد دستگیر کردند. در بازجویی‌ها نیز هیچ کس منکر کارهایش نمی‌شد و همه راحت اقرار می‌کردند. برای مثال از شهید امانی پرسیدند: «شما چرا این اسلحه را به محمد بخارایی دادید؟» و ایشان محکم پاسخ دادند: «برای اینکه منصور را ترور کند.» یا عباس مدرسی فر خطاب به رئیس دادگاه پاسخ داد که ترور منصور

وظیفه شما بوده است. در کنار دستگیری شاخه نظامی، شاخه سیاسی و فرهنگی را نیز به دلیل ارتباط با ما دستگیر کردند و برای آنها از جمله شهید لاجوردی، شهید صادق اسلامی و توکلی‌بینا یک تا دو سال محکومیت بردند. در این مرحله شکنجه زیادی در کار نبود.

ما را بیشتر با کابل و باتوم می‌زدند که به هیچ عنوان قابل مقایسه با کمیته مشترک ضدخرابکاری نبود. دادگاه هم که تشکیل شد، رئیس اول آن سرهنگ بهبودی بود که بعدها اعدام شد. دادگاه محاکمه‌ها، اصلاً شباهتی به دادگاه کسانی که قرار بود اعدام شوند، نداشت. همه ما بنشاش و خوشحال بودیم و در بعضی مواقع حتی دادگاه را به سخره می‌گرفتم. در این دادگاه، چهار شهید عزیزمان حکم اعدام گرفتند، اما در دادگاه دوم که صلاحی ریاست آن را به عهده داشت، من و شهید عراقی نیز به لیست اعدامی‌ها اضافه شدیم. صلاحی ادعا می‌کرد که دادگاه اول به ما آسان گرفته است و به خیال خود می‌خواست سخت‌گیری کند. در این دادگاه آیت‌الله اناری به ۱۵ سال، مرحوم حاج احمد شهاب ۱۰ سال و حمید ایپکچی به ۵ سال حبس محکوم شدند، لکن به دلیل فعالیت گسترده علما در بیرون، حکم ما به حبس ابد تغییر یافت. به حکم نیز اعتراض نکردیم.

### شما چه زمانی از تغییر حکم اعدامتان مطلع شدید؟

سرهنگ پریور، رئیس کل زندان‌ها بود و ما را خواست. روال این بود که اگر یک نفر می‌خواست اعدام شود، چند نفر دیگر را هم با او می‌خواستند، بعد بقیه را می‌فرستادند و او را ننگ می‌داشتند و به او می‌گفتند. شهید عراقی رفت و به پریور گفت که هیچ نیازی به این کار نیست و همه می‌دانند. وقتی شهید عراقی آمد و آن چهار نفر رفتند، متوجه شدم که عفو شده‌ام. تا شب قبل، از اجرای حکم، اطلاع نداشتیم. البته از صدور حکم در دادگاه دوم تا اجرای آن، ده روز بیشتر طول نکشید. جالب آنکه در هنگام قرائت حکم در دادگاه آنکه می‌لرزید، کسی نبود جز رئیس دادگاه، در بین ما حالت شفعی به وجود آمده بود.

### از شب آخری که با شهیدان بودید، تصویری در ذهنتان مانده است؟

آن شب را ما ۱۲ نفر در کنار هم گذرانیدیم. همگی روحیه عالی داشتند و هیچ یک از ما ترس نداشتیم. آن چنان شرایط برای ما عادی بود که مثلاً زمانی که شهاده را برای اعدام صدا می‌زدند، مرتضی نیک‌نژاد داشت مسواک می‌زد که ماموران صدایش کردند. شهید گفت: «بگذارید مسواک را بزنم می‌آیم.»



شهید حاج صادق امانی

زمانی که شهاده را برای اعدام صدا می‌زدند، مرتضی نیک‌نژاد داشت مسواک می‌زد که ماموران صدایش کردند. شهید گفت: «بگذارید مسواک را بزنم می‌آیم.» و با روز آخر که به شهید ملاقات دادند، به او گفته بودند که برای نجاتش پنج هزار تا لاجول ولا قوه الایالله بگوید. شهید در لحظات آخر با حالت مزاح گفت: «دو هزار تایش را گرفته‌ام. سه هزار تاس بقیه را نیز تا صرا می‌برند می‌گویم.»

بازار تعطیل بود و مردم را می‌گرفتند، از جمله سید محمود محتشمی را گرفتند. در هر حال بعد از ۱۵ خرداد و بعد از تبعید امام، مردم حرکتی نکردند، غیر از اینکه مثلاً در بازار حضرتی که متدینین بودند، بازار تعطیل شد که خیلی هم به آن اهمیت داده نشد.

### چه شد که شما در میان گزینه‌ها به اعدام انقلابی حسن علی منصور رسیدید؟

ما تقریباً پنج نفر بودیم با شهید عراقی و حاج صادق که دنبال راهکاری می‌گشتم. یادم هست که حاج صادق می‌گفت دیگر این صداها فایده ندارد، باید صدا از گلوله بلند شود. بعد حاج صادق، توسط اندرزگو و عراقی با بخارایی ارتباط پیدا کرد و من اسلحه تهیه کردم. شهید اندرزگو به مسجد شیخ علی می‌آمد و پیش حاج صادق رفته و از طرف خودش و بخارایی و نیک‌نژاد و صفارهرندی اعلام آمادگی کرده بود. چون شهید عراقی باتجربه‌تر و آب دیده‌تر بود، او گفته بود که بروید پیش عراقی. شهید عراقی بعد از صحبت با آنها به حاج صادق گفته بود که اینها بچه‌های خوبی هستند و آمادگی این کار را دارند. بعد هر روز با یکی یا تعدادی‌شان با حاج صادق می‌رفت برای تمرین تیراندازی و آمادگی برای عملیات.

ما به صورت مستمر به همراه شهید عراقی، شهید حاج صادق امانی، آقای عباس مدرسی فر و عزت‌الله خلیلی در منزل آقای مدرسی فر جلساتی داشتیم و وظایف را تقسیم می‌کردیم. در این جلسات مسئولیت تهیه اسلحه بر عهده من قرار گرفت. این تصمیم حول و حوش ۱۵ خرداد گرفته شد. ۹ قبضه اسلحه تهیه شد، تعدادی از سلاح‌ها از طریق کسانی تهیه شد که اسلحه تعمیر می‌کردند. بعد از ترور منصور نیز اسلحه‌ها را مدتی در منزل ما و بعد در منزل حاج محمد امانی مخفی کردیم. در آنجا نیز احساس ناامنی می‌کردیم، لذا چمدان اسلحه‌ها را آقای عسگرآلادی به فردی به نام خان‌قلی دادند و او نیز آنها را با یک دوچرخه بسا خود برد. البته این فرد از محتوای چمدان اطلاعی نداشت. این اسلحه‌ها بعد از مدتی

۱۳۴۴ شهید محمد بخاری در دادگاه



**در سال ۱۳۵۰ اعضای مجاهدین خلق از جمله مسعود رجوی، عطایی و موسی خیابانی را نیز به زندان شماره ۳ قصر آوردند. آنها خیلی سعی می‌کردند با ما همراه شوند، ولی ما آنها را بین خود راه نمی‌دادیم. تلاششان این بود که طرز فکر ما با آنها یکی شود که ما به همین دلیل با آنها مقابله می‌کردیم. البته کمی بعد اینها مارکسیست شدند.**

در همین زندان مدتی هم شما با مجاهدین خلق مجاور بودید. برخورد آنها با شما که از آنها پیشکسوت تر بودید، چگونه بود؟

در سال ۱۳۵۰ اعضای مجاهدین خلق از جمله مسعود رجوی، عطایی و موسی خیابانی را نیز به زندان شماره ۳ قصر آوردند. آنها خیلی سعی می‌کردند با ما همراه شوند، ولی ما آنها را بین خود راه نمی‌دادیم. تلاششان این بود که طرز فکر ما با آنها یکی شود که ما به همین دلیل با آنها مقابله می‌کردیم. البته کمی بعد اینها مارکسیست شدند. تقی شهرام را فراری دادند و گفتند شکست ما به دلیل اعتقاد دینی مان بوده است. کتابشان هم در زندان رسید و ما خواندیم. بعد از تغییر ایدئولوژی مجاهدین، علمای زندان از جمله آقای منتظری و انواری علیه اینها فتوا دادند.

شما از همین زندان بود که آزاد شدید؟

نه، از این زندان نیز ما را به کمیته مشترک ضد خرابکاری بردند. اوضاع آنجا واقعا وحشتناک و زجرآور بود. برای مدت طولانی ما را در بند انفرادی که ابعادش از ۵۰-۶۰ سانتیمتر تجاوز نمی‌کرد، نگه داشتند که نه امکان خواب بود و نه حتی دراز کردن پا. هر اتفاقی که در بیرون علیه رژیم می‌افتاد، فشار روی ما بیشتر می‌شد. بعد از مدتی ما را به اولین انتقال دادند و در آنجا با تعداد زیادی از دوستان مانند آقای بادامچیان، هرندی، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در یک بند بودیم که به بند علماء معروف شد. زندان ما ادامه پیدا کرد تا در تاریخ ۱۳۵۵/۸/۲۰ آزاد شدیم و کمی بعد از ما شهید عراقی و ۶۰-۷۰ نفر دیگر هم به‌طور جمعی آزاد شدند.

شما محکوم به حبس ابد بودید. چه شد که رژیم شما را آزاد کرد؟

می‌گفتند ما همه کسانی را که برای حکومت اخلال ایجاد کرده‌اند یا می‌خواهند بکنند، شناسایی کرده‌ایم و دیگر هر عملی علیه رژیم منتفی است؛ به همین خاطر دلیلی ندارد این افراد را که زندانی بودن آنها در خارج از کشور نیز انعکاس

مناسبی ندارد، نگه داریم. ما را صدا کردند و گفتند که وسائلتان را جمع کنید.

موقع آزادی، هیچ تعهدی از شما نگرفتند؟

نه، هیچ. من و یک گروه حدودا بیست نفری بودیم که در آذر آزاد شدیم. بقیه ۶۰ نفری می‌شدند. عراقی و عسگر اولادی و انواری و حیدری و ... را در ۱۴ بهمن آزاد کردند.

در سال ۵۵-۵۶ فعالیت سیاسی می‌کردید؟

ارتباط داشتیم، ولی فعالیت‌های سیاسی کم شده بودند، تا زمانی که رشیدی مطلق مقاله‌ای نوشت. واقعا نمی‌دانم قضیه چه بود؟ انگار خودشان دوباره آتشی روشن کرده باشند. شاید شاه می‌خواست تیر آخر را بزند و پرونده بسته شود.

برای شما که نزدیک به ۱۳ سال در زندان به سر بردید، خانواده چه نقشی ایفا کرد؟

در آن برهه من سه فرزند داشتم که تمام وظیفه نگهداری و پرورش اینها بر عهده همسرم بود. همسر بنده دختر حاج امیر پاکتچی، از بزرگان بازار بود که به تقوا و تدین شهرت داشت و خانم من نیز که از ایسمان پدرش بهره‌های فراوانی برده بود، در این دوران با صبوری، شرایط را تحمل و امور راداره می‌کرد. البته سرپرستی بچه‌های من و شهید حاج صادق بر عهده حاج آقا سعید و حاج آقا هادی امانی، برادرهایم بود، چون همه ما با هم در یک حیاط به صورت مشترک زندگی می‌کردیم. خانواده ما هیچ زمانی گله نکردند و در تمام این مدت، حامی ما بودند. نفرت از طاغوت آن جنان در بین ما زیاد بود که به این مسایل فکر نمی‌کردیم و هدفمان تنها مبارزه با رژیم و براندازی آن بود و اگر همین الان به سال‌های مبارزه برگردم، دوباره همین مسیر را طی می‌کنم و هیچگونه پشیمانی نسبت به کارهایم ندارم.

از ملاقات‌هایتان هم خاطره‌ای را در ذهن دارید؟

اولین ملاقات مربوط به قبل از اجرای حکم بود که از پشت پنجره و به اندازه چند کلمه انجام گرفت، اما در زندان عادی ملاقات‌های بهتر و بیشتری صورت گرفت.

در زندان بحث علمی هم داشتید؟ چه دوره‌هایی را گذرانیدید؟

ادبیات عرب، صرف و نحو، مبادی‌العربی که چهار جلد بود، از نظر فقه دو کتاب شرح لمعه، اصول معالم، اصول مظفر، منطق مظفر، انگلیسی هم یک دوره استنش و دستور زبان به‌طور کامل و ...

مدرکی به شما ندادند؟

خیر، در زندان مدرک نمی‌دادند. ما با آقای احمدزاده که خیلی علاقمند بود، منطق می‌خواندیم و با سید نورالدین طالقانی، تفسیر مجمع‌البیان می‌خواندیم.

چرا بعد از انقلاب مسئولیتی را نپذیرفتید؟

من کار و زندگی به هم ریخته‌ای داشتم. گفتم که بقیه هستند و کارها را انجام می‌دهند. برادرم حاج آقا سعید، بیشتر در عرصه بود. مثلا در زمان انقلاب در زیرزمین خانه‌مان اسلحه داشتیم، جوانان می‌آمدند، مقداری به آنها آموزش می‌دادیم. این قبیل کارها که تمام شد، برای کاندید شدن برای کمیته امور صنفی، حاج آقا سعید گفتند: «شرکت کن.» و من گفتم: «نه شما خودت شرکت کن.» با او مشورت می‌کردیم، ولی مسئولیت مستقیم داشتم.

اگر بازگردیم به سال ۴۲، آیا باز هم همین مسیر را می‌روید؟ آیا از اینکه بخش زیادی از زندگی شما در زندان گذشته است، پشیمان نیستید؟

نه، این چه حرفی است؟ نمی‌دانید مملکت چه وضعی داشت. خانه ما در کوچه گذرقلی بود یک باغچه بود که مال یک عرق فروش بود و جاهل‌های محل همیشه آنجا بودند و مزاحم زن و بچه مردم می‌شدند. سرکوجه ما، عرق فروشی و شیرکوش‌خانه بود و عصرهای جمعه، همه کارگرها مست می‌کردند و توی کوچه‌ها و خیابان‌ها، در کافه‌های لاله زار، هر شب دعوا و چاقوکشی بود و ... اوضاع بدی بود. در اثر این کوشش‌ها و شهادت‌طلبی‌ها به اینجا و شرایط امروز رسیده‌ایم. ■